



داستان موشك پراكنی حاج حسن و رفقا



مصطفی وثوق کیا
روزنامه نگار

تصور کنید در یکی از جاده‌های کشور در حال رانندگی هستید و ناگهان از پشت فنس‌های کنار جاده موشک‌هایی را می‌بینید که به سوی مقصد مشخصی می‌روند آن هم با سروصدای زیاد، آن هم نه یکی که هشت

عدد موشک شش متری، طبیعی‌ترین حالت این است که سریع کناری بایستید و با گوشی احتمالا هوشمند خود این لحظات را ثبت کنید.

يك مثال دیگر برای شما می‌زنم. باز هم تصور کنید در حالی که آخر شب آماده رفتن به رختخواب هستید ناگهان هوس کشیدن يك نخ سیگار کنید و روی بالکن خانه بروید و در حین دود کردن سیگار و بردن کیفش ناگهان ببینید اجسامی بلند با آتشی که در شب به خوبی پیدا است یکی یکی به سمت آسمان می‌روند. هر کسی جای شما باشد در آن لحظه سیگار را رها می‌کند و گوشی دست می‌گیرد تا احتمالا دقایقی بعد آن را با دیگر رفقا به عنوان يك اتفاق عجیب به اشتراك بگذارد. خب این فقط يك تصور در ذهن شما نیست، بلکه يك واقعیتی است که در ایران خودمان رخ داده و محل وقوع آن هم استان‌های مرزی و غربی کشورمان بوده است.

حتما می‌پرسید اینها چه ربطی به ضمیمه قفسه جام جم دارد که قرار است کتابی باشد. به شما می‌گویم: همین چند هفته قبل بود که معرفی کتابی در صفحه آخر قفسه دیدید به اسم «خط مقدم» و داستان‌ش هم درباره زمانی بود که ایران تصمیم گرفته بود برای تغییر در سرنوشت جنگ به توان موشکی دست پیدا کند و در این راه قرعه به نام حسن طهرانی مقدم - که قبلا توپخانه سپاه را با استفاده از توپ‌های غنیمتی عراق راه اندازی کرده بود - خورد و او هم دست رفقاییش را می‌گیرد و واحد موشکی سپاه را راه اندازی می‌کند آن هم خیلی محرمانه. بعدش هم خیلی محرمانه بعد از توافق با سوریه و شخص حافظ اسد (پدر همین بشار اسد که چند هفته پیش در میانه هفته به ایران آمد و با رهبر و رئیس جمهور دیدار کرد) حاج حسن آقا با رفقاییش به سوریه می‌روند تا به صورت فشرده آموزش موشکی ببیند آن هم دوماهی که به صورت عادی شش ماه طول می‌کشد. در سوریه چه گذشت و چه شد خودتان بروید در کتاب بخوانید، اما بدانید همزمان محسن رفیق دوست بعد از موافقت معمر قذافی برای اهدای چند موشک به ایران دو نفر را دو ماه در پایتخت لیبی آفیش کرده و به آنها تاکید می‌کند موشک نگرفتید ایران برنگردید. این هم ماجرای دارد خواندن! به خصوص بار زدن آن موشک‌های بلند در کارگوهای ارتش که حتما باید با قلم خانم فائزه حدادی بخوانید و لذت ببرید.

برای این که کتاب را بخوانید برایتان می‌گویم که اصل کتاب ماجرای پرتاب اولین موشک به دست برویچه‌های حاج حسن است که خواندنش نفس‌ها را در سینه حبس می‌کند. تا پادم نرفته بگویم این داستان خواندن را انتشارات شهید کاظمی با سرو شکلی آبرومندانه منتشر کرده تا شما برای تعطیلات نوروز از خواندن يك کتاب جذاب بی‌نصیب نمانید.

ب بسم ا... ۲

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۱ اسفند ۹۷ • شماره ۱۸



تکلیف نوروزی برای شاگردان کلاس ششم

پی‌نمک ضرر دارد!

حتی صورت سؤال را بی‌هیچ تغییری نوشته بودیم. مطمئن بودم پدرها آن قدر حواس‌پرت هستند که ممکن است داستان شازده کوچولو را با هاکلبری فین ترکیب کنند، اما راستش را بخواهید هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کردم که یک نفر پیدا بشود و بگوید قصه «لافکادیو» درباره گربه‌ای لوس و دست‌آموز بوده است!

نمی‌دانم دلیلش چه بود، اما شاگردان من، باباهای کمیک بازی داشتند. شاهد این حرفم ۲۶ جواب کمیک‌پسند بین ۴۰ جواب بود.

«قصه‌های من و بابام» و «تن تن»، واقعا خیلی‌ها نوشته بودند تن تن! یک نفر هم نوشته بود «داستان‌های بتمن و رابین به زبان اصلی» با چند تا علامت تعجب در ادامه‌اش و البته آمده بود در خط پایینی توضیح داده بود که متن کتاب را در کودکی نمی‌توانسته بخواند و داستان را از روی عکس‌ها حدس می‌زده. کتاب در واقع سوغاتی بوده، از عمومی شهیدی که برای درمان آثار جانبی به آمریکامی‌رفته...

بچه‌ها با این طرح خیلی سر ذوق آمده بودند، مثلا یکی از آنها به صورت خودجوش از عموهایش هم مصاحبه‌های جالبی گرفته بود؛ مصاحبه‌ای که نشان می‌داد کتاب‌ها در میان برادران دست به دست می‌چرخیده. همه کتاب‌ها به جز یکی. کتاب «دزد و مرغ فلقلی»! به قول مصاحبه‌شونده تاکنون شواهدی از علت وقوع این اتفاق پیدا نشده.

خلاصه این‌که به قول یکی از پدرها: «ما آن نسلی هستیم که بچگی‌مان را با پیک سیاه و سفیدی که در ساعات پایانی سیزده به‌در سر و تهنش را هم می‌آوردیم، گذراندیم و بزرگسالی‌مان را با تکلیف عیدهای مثلا خلاقانه بچه‌هایمان!» شاید این کارها زمانبر باشد، شاید از حوصله بعضی باباهای جدی خارج باشد، اما بیا بید قبول کنیم این دست کارها، نه تنها از آن پیک‌های یکنواخت خیلی بهترند، بلکه از مشخص کردن چند عنوان کتاب برای خواندن در طول تعطیلات هم بهترند. کمی به فکر نمک کتابخوانی باشید. بی‌نمکش برایتان ضرر دارد.

با بچه‌ها برای عید قرار عجیب و غریبی گذاشته بودیم. در واقع تصمیم گرفته بودم خانواده‌ها را حسابی سر کار بگذارم! می‌دانستم که سهم اصلی در نظارت خانواده‌ها بر فرآیند مطالعه

و کتابخوانی بچه‌ها برعهده مادرهاست. برای همین طرح و نقشه را طوری چیده بودم که نه تنها آنها را برای ۱۳ روز به مرخصی اجباری بفرستم، بلکه غایبان همیشگی را به صحنه بکشانم! باباهای سرشلوغ و البته کمی تنبل را می‌گویم.

بچه‌ها خبرنگارهای کوچکی بودند که باید با پدرهایشان درباره کتاب‌های محبوب کودکی‌شان مصاحبه می‌کردند. خب اگر قرار بود این اتفاق طور دیگری بیفتد و مثلا با مادرها مصاحبه شود، جواب‌هایی قابل پیش‌بینی می‌گرفتیم: آن شرلی، جودی ابوت، زنان کوچک. اما پدرها خیلی غیرقابل پیش‌بینی بودند؛ به خصوص آن پدر فوق‌العاده‌ای که گفته بود کتاب محبوبش «فوتبالیست‌ها» بوده!

مصاحبه‌ها گرچه با سؤال‌های از پیش طراحی شده، سناریوی خنده‌داری نداشتند، اما جواب‌های خانواده‌ها آنقدر بی‌بدیل بود که به این تکلیف بچه‌ها چاشنی نمک را هم اضافه کرده بود. سؤال‌ها خیلی ساده و البته احتمالا برای طرح شدن پس از قریب به ۲۰ سال خیلی سخت بودند:

۱ کتاب محبوب شما در کودکی و نوجوانی چه نام داشت؟

۲ داستان کتاب درباره چه چیزی بود؟
در اینجا از پدر پرمشغله می‌خواستیم کتاب را دوباره بخواند و در نهایت به سول آخر جواب بدهد،

۳ داستان کتاب درباره چه چیزی بود؟

هدی برهانی

آموزگار



شاگردان من، باباهای کمیک بازی داشتند. شاهد این حرفم ۲۶ جواب کمیک‌پسند بین ۴۰ جواب بود.

«قصه‌های من و بابام» و «تن تن»، واقعا خیلی‌ها نوشته بودند تن تن! یک نفر هم نوشته بود «داستان‌های بتمن و رابین به زبان اصلی» با چند تا علامت تعجب در ادامه‌اش و البته آمده بود در خط پایینی توضیح داده بود که متن کتاب را در کودکی نمی‌توانسته بخواند و داستان را از روی عکس‌ها حدس می‌زده